



ممنوعیت بحث‌انگیز شهرداری‌های فرانسه بر «بورکینی» در هفته‌ی اخیر – و تعلیق‌اش توسط شورای دولت – بار دیگر پرسش از معنای واقعی لائسیته و کارکردش در فرانسه‌ی معاصر را به‌میان آورد. اتین بالیبار، در این مقاله‌ی کوتاه که نخستین بار در *لیبراسیون* منتشر شد سیر تحول مفهوم لائسیته را دنبال می‌کند تا نشان دهد که چطور ما با «هیولای لائسیته‌ی هویت‌طلب» به آخر خطر رسیده‌ایم.

1

به لطف رأی شورای دولت از دیدن پلیس اخلاق در فرانسه نجات یافتیم. پلیس اخلاقی که نه به‌خاطر اجبار زنان به پوشیدن حجاب بلکه به‌خاطر اجبارشان به درآوردن آن سرزنش شد. اعمال آزادی‌ها را باید – تا حد ممکن – بر الزامات مربوط به نظم عمومی، که با تحدید آزادی‌ها تعریف می‌شوند، مقدّم شمرد. در یک نظام دموکراتیک حقوق زنان وابسته به تصمیمات و آراء خود زنان است و نه یک چارچوب تفسیری تحمیل‌شده بر رفتارشان یعنی «اجبارشان به آزادبودن». لائسیته دولت را متعهد می‌کند که بی‌طرفی‌اش را نسبت به شهروندان نشان دهد، نه این‌که شهروندان را پایبند تعهدی ایدئولوژیک نسبت به دولت کند.

من نیز، مثل خیلی‌های دیگر، استدلال‌های حامی ممنوعیت را بنیادگرایانه می‌دانم. آن‌ها می‌کوشند با بهره‌گیری از احساساتی که مجموعه حملات انجام گرفته به نام اسلام برانگیخته‌اند، لائسیسم بنیادگرا

[تحمیل رفتار غیر مذهبی] را با استراتژی تشدید ناسیونالیسم در آمیزند. آنان خواستار حمله‌ای متقابل‌اند. پیشنهاد قانون‌گذاری در این زمینه – گامی تازه در مسیر ممنوع کردن نمادهای مذهبی متعلق به حوزه‌ی عمومی جامعه – مهم‌تر از کمپین چریکی است که علیه حکم قضایی [تعلیق ممنوعیت] دولت به‌راه افتاده است. این قانون مخاطره‌ها را افزایش خواهد داد، چون به‌خوبی پیداست که چنین قانون‌گذاری‌ای نه تنها مستلزم بازنگری در قانون اساسی است بلکه معنایی جز انحراف ما از دولت بنانهاده بر پایه‌ی حاکمیت قانون به دولت استثنا ندارد.

این دلالت‌ها اهمیت مشابهی در بررسی نحوه‌ی درک و نهادینه‌شدن لائیسیته دارند. اما در این‌جا مسأله‌ای وجود دارد که نیازمند توضیحی فلسفی است. ما باید درباره‌ی ماهیت لائیسیته در گذشته‌ی فرانسه و ماهیت امروزی‌اش مطالعه‌ای تبارشناختی کنیم. این مطالعه باید مبنایی در اختیارمان بگذارد که با توجه به آن ببینیم [امروز] کدام بخش‌های لائیسیته را باید حفظ کرد، بسط داد یا بازسازی نمود، و نیز کدام بخش‌ها را باید طوری اصلاح نمود که معنای بنیادگرایانه‌اش علیه خودش عمل نکند.

2

از حیث تاریخی ایده‌ی لائیسیته‌ی فرانسه بین دو انگاشت منقسم بوده است، که هر دو از پس قرن‌ها ستیز میان مذهب کاتولیک و [سنت] جمهوری‌خواهی پدیدار شدند. رژی دبره این دو انگاشت را به‌تعمید «جمهوری‌خواهانه» و «دموکراتیک» می‌نامد. ولی این نام‌گذاری چندان رضایت‌بخش نیست، چون عناصر دموکراتیک در هر دو انگاشت وجود دارد و هر دو وابسته به سنت جمهوری‌خواهی‌اند. من توضیح خواهم داد که انگاشت اوّل – ملهم از اندیشه‌ی هابزی – ایستا و «قدرت‌طلب» است، حال آن‌که انگاشت دوّم – تاحدی متأثر از اندیشه‌ی لاک – لیبرال و حتی متمایل به «آزادخواهی» (libertarian) است. اوّلی با لائیسیته به‌مثابه عنصر اصلی الویت «هنجارین» نظم عمومی بر عقاید و فعالیت‌های خصوصی درهم‌تنیده است، حال آن‌که دوّمی بر خودمختاری جامعه‌ی مدنی – که متناظر است با آزادی وجدان و بیان – به‌منزله‌ی هنجاری انگشت می‌نهد که دولت باید خادم و نگهبان‌اش باشد. قانون جدایی کلیسا و دولت ۱۹۰۵، در مقام اصلاحیه‌ای بر پروژه‌های ضد‌دین‌سالارانه‌ی «لائیسیزه کردن جامعه» به کمک ابزارهای تضمین‌کننده‌ی آزادی‌های فردی و جمعی، نشان چندان‌ی از برتری انگاشت دوّم بر اوّل نداشت. بدیهی است که هر گاه موجودیت لائیسیته‌ی دولت یا منش دموکراتیک‌اش به‌خطر افتد، این قانون احضار می‌شود.

برخلاف برخی مفسران ممتاز، من گمان نمی‌کنم «لائسیسته‌ی هویت‌طلب»ی که ما امروز به تفصیل در هر دو طیف راست و چپ شطرنج سیاسی می‌بینیم، بیانگر تأکیدی صرف بر میراث هابزی یا نوعی کین‌جویی بر تفسیر لیبرالی باشد. واقعیت این است، هر چند من به وضوح شاهد استدلال‌هایی هستم که توجّه‌شان معطوف است به کاربرد ابزاری برداشتِ حقوقی، اخلاقی و آموزش‌گرانه^۱ از قدرت همگانی و نیز لغزش‌اش به سوی انگاشتِ «نظم ارزش‌ها»یی که تعمداً انگاشتی جمهوری خواهانه و سکولاریستی معرفی می‌شود ولی در حقیقت انگاشتی ناسیونالیستی و اسلام‌هراس است. من فکر می‌کنم چیزی نظیر جهش در این جا رخ داده است.

در واقع باید این برابریِ نمادین، که بنیادِ لائسیسته‌ی هویت‌طلب است، را در ابعاد کلی‌اش فهمید. این برابریِ موجب می‌شود که هویتِ جمهوری خواه در لائسیسته‌اش لانه کند و متقابلاً لائسیسته اقدام به همگون‌سازی جمعیت‌های بیگانه (به بیان آشکارتر، استعماری و پسااستعماری) کند، جمعیت‌هایی که به سبب باورهای مذهبی‌شان همچنان مایل به ساختن «تنی بیگانه» در درون ملت‌اند. در واقع، نیاز و سواس‌گونه‌ی لائسیسته‌ی هویت‌طلب به ایجاد سدی علیه «گُمون‌گرایی [تشکیل جامعه‌های کوچک مستقل]»، به تشکیل گُمونی دولتی (نه از طریق «ارزش‌ها» بلکه به واسطه‌ی ممنوعیت‌ها و هنجارهای فرهنگی) انجامیده است. اما هنوز هم واقعیت خطیرتر – حتی خطیرتر از بحران اخیر – این است که فرهنگ‌پذیری مغایر با همگون‌سازی بوده و معنایی برعکس آن دارد. در عین حال، لائسیسته‌ی هویت‌طلب در نوک پیکانِ حمله‌ی ایدئولوژیکِ اسلامی-بنیادگرایانه قرار دارد که تمدن «مسیحی» و «سکولار» را متهم به چنگ‌اندازی بر جماعت‌های اسلامی اروپا (و جوامع عربی-اسلامی «مدرن‌شده») می‌کند، و حتی – چنان که در وب‌سایت‌های مختلف می‌خوانیم – از این ایده به عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به جهاد استفاده می‌کند.

بنابراین تفسیر لائسیسته چونان هویتی ملی و جمعی – که مقوم‌اش ایده‌ای است که جمهوری خواهی را همگون‌ساز می‌پندارد (و نه صرفاً [عامل] ادغام‌کننده‌ی زندگی اجتماعی و مسئولیت‌های مدنی) – وارد رقابت تقلیدگرانه با همان گفتمان تمامیت خواهانه‌ای می‌شود که ارکان سیاسی فرانسه در عین حال داعیه‌ی مسلح شدن علیه آن را دارند. دست کم ما می‌توانیم بگوییم که چنین تفسیری نه به درد فهم ماهیتِ خطرهای پیش رو می‌خورد، و نه – با توجّه به این که «ما در جنگ هستیم» – تقویت همبستگی در بین شهروندان.

پیداست که ظهور این «هیولا»، یعنی لائیسیت‌ی هویت‌طلب، پدیده‌ای است که نمی‌توان آن را جدا از گرایش‌های مضاعف به تشدید ملی‌گرایی‌ها و «برخورد تمدن‌ها»ی حادث در جهان امروز، و به‌راستی در پیوند با خشونت افراطی، نگریست. با این حال پدیده‌ی مزبور فُرم خاصی در فرانسه یافته و به‌شدت ما [فرانسوی‌ها] را به‌دردسر انداخته است، زیرا میل به وارونه‌کردن کارکرد سیاسی آن اصلی دارد که نقش اساسی در تاریخ سیاسی فرانسه داشته است: در وخیم‌ترین دوره‌ی این تاریخ، زمانی که فرانسه به تسخیر دین‌سالاری درآمده بود، لائیسسیسم ویژه‌ای رخ نمود. بر ماست که به این لائیسسیسم واکنش نشان دهیم. ولی باید آن‌چه در حال رخ‌دادن است را بفهمیم، «جبهه‌ها»ی مبارزه را از نو ترسیم کنیم و از تکرار نبردهای گذشته در همان سبک و سیاق بپرهیزیم.

* این متن ترجمه‌ای است از:

<http://www.versobooks.com/blogs/2823-etienne-balibar-laicite-or-identity>